

اساس دریافت‌هایم آن را منتقل می‌کنم. اصل، ارتباط و نحوه آن است. حس و بازی من بازتاب ذهنیات انسانی کارگردان با عبور از صافی درونی من است. به طور کلی کارگردان‌هایی هستند که با آنها یگانام و کارگردان‌هایی هم هستند که با آنها بیگانام ... چه در سفر و چه در خانه، چه در کوه و چه در کوچه، چه در خلوت و چه در صحبت به همان یک چیز می‌اندیشم و آن رهروی در جهت روشن‌بینی و دریافت است. نمی‌گویم وصول. می‌گویم طلب وصول؛ یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه ...

بانو (۱۳۷۰)

این که یک بار دیگر توانستم در کنار مهرجویی باشم، باز هم برای من آموزنده بود و لذتبخش. من جداً دلم می‌خواهد و برای تمام دوستانم آرزو می‌کنم که برای یک بار هم شده با داریوش مهرجویی کار کنند و البته برای من بیش از یک بار پیش آمد ...

در **هامون** من همیشه کنار مهرجویی بودم، ولی در **بانو** به این علت که سه سکانس بیشتر بازی نداشتم، مجبور بودم از محیط کار دور باشم و به این مناسبت گاه احساس می‌کردم از نقش دور شده‌ام و گاه نزدیک ...

سارا (۱۳۷۱)

بله، یک نقش فرعی کمک‌کننده بود ... دیگر عضو گروه شده‌ای و به این فکر نمی‌کنی که نقش کوچک است یا بزرگ. در **سارا** هم، همین اتفاق افتاد؛ یعنی من و تاریخ می‌خواستیم به مهرجویی کمک کنیم که کار انجام شود ...

مهرجویی ابتدا می‌گذازد تا ببیند تو چه دریافت می‌کنی و برداشت تو چیست. اگر درست باشد، که مراد حاصل است و اگر غلط بود، هرگز نمی‌گوید غلط است.

خودم دوست داشتم یک نقش که به اصطلاح خودم منفی می‌زند کار کنم و راضی هستم. همه تلاشم را کردم که نشان بدهم گشتاسب از زاویه دید خودش گناهی ندارد. زمانی کاری کرده که در شرایط آن زمان، کاری درست و فداکاری بوده و حالا پس از گذشت زمان، کار بد و نادرستی شده. ولی او از حق خودش دفاع می‌کند و به عصیان می‌رسد. می‌بینید که وقتی این جوری می‌گویم خیلی بد نیست. کم قدر دیده است ...

به هر حال او هم اصول خاص خود را دارد و حالا می‌خواهد نعره بزند، ولی نمی‌تواند و دارد نعره را در گلو خفه می‌کند. اصلاً آدم بد سنتی نیست. یک نزول خوار وحشتناک کلیشه‌ای نیست ...

گشتاسب، نماد روح زخم‌خورده خود خود من است. خستگی این مرد مرا به یاد خودم می‌آورد. مهرجویی کارگردانی است که بسیار به بازیگرش اختیار عمل می‌دهد و از او می‌خواهد مسئولیت نقش را خودش به عهده گیرد. بنابراین هر پیشنهادی به ذهنم می‌رسد، می‌گویم و او می‌گوید دوباره بگو؛ و اگر پسندید، عمل می‌کند.

شکار (۱۳۶۶)

سبک را به عنوان قالب از پیش تعیین شده نمی‌پسندم. بازیگری، هنر زندگی کردن است. البته منکر آن نیستیم که سبک می‌تواند در القا و تفهیم بازی برای بازیگر نقش داشته باشد. ولی مراقبه ذهنی و بی‌مضایقه پوست‌ترکاندن بحث دیگری است. اساس یک حس ناب و زلال کودکانه در لایه‌های شعور بازیگر وجود دارد و دست‌افزار باور اوست و در محدوده سبک و نظریه نمی‌گنجد ...

شناخت و آگاهی از مباحث نظری یک «روی» سکه بازیگری است. بازیگر باید دارای بار ژنتیک، شعور ذاتی و انگیزه‌های انسانی باشد ...

هنرمند زمان ما باید تکنیک را به طور نظری بدانند و با ریشه‌های هنر نمایش از شیوه‌های سنتی گرفته تا ظرافت‌های مدرنیسم کاملاً آشنا باشد.

یک بار برای همیشه (۱۳۷۱)

لوند طرح را گفت و من پسندیدم. از همان اول هم گفت که می‌خواهم در فیلم لکنت داشته باشی ... نکته این بود که محمود، قهرمان فیلم در جاهای خاصی، در مواقع خاصی به لکنت می‌افتاد. آنجایی که نقاط عطف اوست، در جاهایی که پنهان می‌کند یا می‌خواهد از این لحظه‌ها بگذرد و نادیده گرفته شود ...

او آدمی است بریده از خیلی چیزهای آشنا و به چیزهایی غریبه فکر می‌کند. چیزهایی را که مال خود ماست در جای دیگر دنبالشان می‌گردیم. دنبال چیزهایی می‌گردیم، در حالی که خود ما چیزهایی باارزش‌تر از آن داریم ...

بلوف (۱۳۷۲)

برای ساموئل خاچیکیان به عنوان پدر پیر سینمای ایران احترام خاصی قائلم و این نقش را به خاطر حقی که او بر عهده سینمای ما دارد قبول کردم و در طول کار دیدم که چه مشتاقانه دوست دارد در راه رشد و تعالی فرهنگ سینما کوشش کند و پس از پایان کار نیز از این همکاری بسیار خرسند بودم.

خاچیکیان از کسانی است که طی سال‌ها سرنوشت‌م را به دنیای سینما ربط داد.

کیمیا (۱۳۷۳)

کی میاد آن روزی که هم‌نفسم دیگر دیوار سرد و سنگی روبه‌رویم نباشد. کی میاد آن روزی که بابایی کیمیا را ببینم و آن روز رسید. «ای کاش نمی‌دیدمش». رضا آمد. او که به ناحق رفته بود.

او که در کنج ناندج اردوگاه به خودسازی و خودسوزی روح تن زده بود، او که قاعدتاً آمده بود که بگیرد، ۹ سال دیروزش را ... اما او آمد. تنها با یک گل سرخ رهاورد هم‌وطن.

او از همان اول پاکباخته بود. او آمد، نه با غیظ و کین، که با یک شاخه گل سرخ، که با مهر و عشق؛ و سلام کیمیا.

پری (۱۳۷۳)

پری، ساخته و پرداخته ذهن امروز مهرجویی است. گستردگی کار و تفکر متعالی انسان در گستره **پری** حال و هوای دیگرگون دارد. گرچه اصل و اساس **پری** و **هامون** و بسیاری از فیلم‌های از این دست عشق و معرفت است، اما این محمل خوش‌خرام امروز به مدد ذهنیت پویای مهرجویی حکایت دیگری دارد.

در **پری**، من مراد و مرید خواهرکی صادق و ساده‌ام و این خواهرک زلال، همان سساک خستگی‌ناپذیر جویای عشق است و عشق، مگر همان پرنده ترس‌خورده بارانی نیست که به ما امکان پرواز می‌دهد، ما را به وسعت اندوه زندگی‌ها می‌رساند ...

خواهران غریب (۱۳۷۴)

با پورا احمد که همکار شدی، همراهت می‌شود. دوستی و بلدراهی. در کنارش تو می‌مانی و آزادی، تا خودت باشی؛ خودی که می‌باید در میدان باشی. و بدین گونه بود که در کنار او رها بودم و به کار نزدیک. در **خواهران غریب** میدانی را گسترد تا در کنار هم بتوانیم عمق صحنه را ببینیم و با هم حرکت کنیم و با هم تخیل کنیم و با هم صحنه‌ای را بر پرده سینما جان بخشیم. و باز این گونه ایده‌ها و حس‌ها را با هم تقسیم کردیم، چرا که او هم از جمله کارگردان‌هایی است که به دنبال جا گذاشتن چیزهای کهنه و کشف دنیایی تازه است. سعی دارد رونده باشد، نه چون آبی که به مرداب تن سپارد. و این غنیمتی است برای سینمای این مرز و بوم ...